



## The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات دهنده تبهار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ‌جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس‌ها اون رو دریافت کنید.

myanim.es.irسایت

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

## فصل هشتم >>>

فصل اضافه: آزمایش نهایی نیرو میان بینگ-می یا بینگ-گا

(بخش اول)



بدون تردید اولین قدم پس از ترک کوهستان سانگ چیونگ ( که هنوز زیر مشکلات جنگی قرار داشت) کمپ پایگاه شیطانی لو بینگه در مرز جنوب غربی بود.

پیش از اینها وقی شن چینگچیو در بازداشت خانگی قرار داشت زمانی را در این کاخ زیر زمینی گذرانده بود. آن زمان زمین اینجا در حال تغییر شکل بود و داشتند درختان بامبو را درونش می کاشتند بامبوها رشد کرده و و پلاسیده میشدند وقی دوباره آنها را میکاشتند دوباره رشد میکردند جوانه میزدند و پلاسیده میشدند حالا که دوباره به پاتوق سابقش برگشته بود می دید که بامبو ها به شکل عجیبی رشد کرده اند و معنایش این بود که خدمتکاران شیطانی لو بینگه موفق شده بودند سایه سبز خش خش کنان آنها را در باد ایجاد کنند.

طبق انتظار در ده روز اولیه بازگشت به آنجا لو بینگه به او آویزان شده بود و هر قدر شن چینگچیو او را هل میداد از جایش تکان نمیخورد. در روزهای اخیر لو بینگه داشت جلوگیری و منع کردن را تمرین میکرد و کاملاً ناگهانی مودب و فروتن شده بود میگفت درگیری های شهری بین بی-جیانگ و نان-جیانگ افزایش یافته و او فشار کاری زیادی را تحمل میکند. پس دیگر زمانی نداشت که بتواند به پر و پای شن چینگچیو بپیچد.

گرچه این حقیقت نداشت. شن چینگچیو مطمئن بود دلیلش این است که او درخواست لو بینگه برای داشتن تختخواب مشترک را نپذیرفته و دوباره دل شیشه ای بانو لو را شکسته است.

بسیار خب بخاطر عادت همیشگی درخواست او را رد کرد ولی اگر لو بینگه کمی دیگر اذیتش میکرد و اصرار میکرد می پذیرفت!! چه میدانست تا دستش را تکان میدهد لو بینگه سریع بیرون میرود و غمگین و غمزده شبیه یک قارچ گوشه در می نشیند....؟

شن چینگچو فکر میکرد لو بینگه در این روزها درون کاخ داخلی باشد. پس تصمیم گرفت برای آرام کردن اوضاع میانشان پیشقدم شود.

غیر از لو بینگه ورود همه به کاخ داخلی ممنوع بود—گرچه منظورشان همه بجز شن چینگچو بود! لو بینگه یکبار گفته بود شن چینگچو اجازه دسترسی به تمام قسمت های کاخ را دارد و هر موقعی که میخواست میتواند بیاید و برود. بخاطر این فرمان صادر شده کسی جرات نمیکرد سد راه شن چینگچو شود.

شن چینگچو داشت با تکبر خاصی راه میرفت که در نهایت تعجب لو بینگه را آنجا نیافت پس به تمام مکان های خصوصی لو بینگه سرک کشید. حتی جاهایی که از دید همه پنهان بودند.

وقتی همه جا را خوب بررسی کرد و چیزهایی که میخواست را لمس کرد ناگهان در سنگی باز شد و کسی تلو تلو خوارن به درون آمد. در اولین واکنش شن چینگچو آشفته و هراسان شد بعد که دید چه کسی وارد آنجا شده داوطلبانه گفت: «لو بینگه؟»

انگار لو بینگه انتظار نداشت کس دیگری را در کاخ داخلی ببیند. مردمک های سیاه براقش منقبض شدند و به شن چینگچو خیره ماند در یک آن نگاه قاتلانه اش به شگفتی تغییر کرد. شن چینگچو اصلا متوجه تغییرات صورتش نبود. تنها چیزی که توانست ببیند خون تازه ای بود که همه بدن لو بینگه را پوشانده او چند قدمی برداشته و روی زانوهایش افتاد. شن چینگچو جلو رفت تا او را میان بازوان خود بگیرد و وقتی اینکار را کرد می دید که آن سیاهی برگشته و پرسید: «چه خبر شده؟ کی اینکارو باهات کرده؟» چه کسی میتواند فکرش را بکند که لو بینگه در محدوده قلمروی خودش اینطور آسیب بیند؟ بسیار خب نمیشد این را یک باگ در سیستم دانست. گرچه شخصیت اصلی

رمان حرمسرایانه اکنون یک همجنسگرا بود ولی خب چه چیز را میشد باگ یا مشکل محسوب کرد؟!

گلوی لو بینگه لرزید بسختی و از لای دندان های بهم فشردن تنها یک کلمه گفت: «...برو!»

«برو؟» به او میگفت ....فرار کند؟

شن چینگچیو با عجله جواب داد: «باشه بریم!» این را گفت و دستانش را دور کمر لو بینگه پیچاند. لو بینگه لبانش را بهم فشرد و او را با زور هل داد. اولین باری بود که کسی اینطور شن چینگچیو را هل میداد او با حیرت اندیشید که لو بینگه خواسته تنهایی از آنجا برود؟

نکند می ترسید او را درگیر موضوعی پیچیده کند؟

تنها یک توضیح وجود داشت پس با لحنی پر ملامت خطاب به او گفت: «تمومش کن...الان برت میگردونم به کوهستان سانگ چیونگ ....»

رگهای پیشانی لو بینگه بیرون زده بودند: «من اونجا نمیام!»

شن چینگچیو فکر میکرد او باز درحال کج خلقی است: «باز چرا داری اینطوری میکنی؟ بهتره بریم اونجا پنهان شیم!» او دستش را پشت کمر لو بینگه نهاد و ناگهان صورت بینگه یخ بست.

جریان گرمی از انرژی معنوی از پشتش وارد شده و به سراسر بدنش می پیچید. لحظاتی که گذشت شن چینگچیو احساس کرد اکنون زمان مناسب است . شیویا را از غلاف بیرون کشید لو بینگه را برداشت و سوار بر شمشیر به آسمان رفتند.

جایگاه شیویا قله وان جیان بود. پس وقتی او با استفاده از شیویا قدم به زمین های داخلی کوهستان سانگ چیونگ نهاد هیچ زنگ هشدار برنخواست و مانع حصار عمل نکرد. در نتیجه شن چینگچو مخفیانه توانست بدون اینکه کسی متوجه چیزی شود به قله چینگ جینگ برود. تنها یک چیز بود که او نمیتوانست از شاگردان قله خود پنهان کند حتی اگر از دید دیگر قله ها پنهان می ماند. وقتی که او مخفیانه کسی را به درون کلبه بامبویی می کشید دید کسی درونش مستقر است!!!

مینگ فان جارو بدست غرغر میکرد و زمین را تمیز می نمود. نینگ یینگینگ آستین هایش را جمع کرده و روی یک چهار پایه ایستاده و با گردگیر قفسه ها را تمیز میکرد. وقتی شن چینگچو با لگد در را باز کرد هر دو از جا پریدند ولی وقتی متوجه او شدند با صدای بلندی گفتند: «شی-!!»

شن چینگچو به آنان فهماند که زیپ دهانشان را بکشند و هر دو در دم ساکت شدند. شن چینگچو پچ پچ کنان گفت: «واسه چی داد میزنین؟ نکنه میخواین ارباب قله بایجان رو بکشونین اینجا؟»

اگر لیو چینگه میدانست شن چینگچو برگشته قطعا به آنجا می آمد و اگر می آمد نمیشد لو بینگه را با شرایطی که داشت جایی پنهان کرد. باید گفت آنان که شدیداً علاقمند به حمله گروهی و ضربه زدن به لو بینگه بودند و هر وقت او را می دیدند سر جنگ داشتند تروریست های (منظورش شاگردان لیو چینگه هستن) قله بایجان بودند. لو بینگه همیشه جلوی خودش را میگرفت و جواب جنگ و حملاتشان را نمیداد و همیشه یک هدف متحرک و زنده برای آنان به شمار میرفت. گرچه به حد مرگ کتک نمیخورد ولی باز هم اینکار آزاردهنده بود.

چشمان بادامی نینگ بینگینگ با شگفتی باز شدند سپس با هر دو دست دهان خود را پوشاند و مانند مرغی که برای برداشتن برنج حرکت میکند سرش را تکان داد وقتی متوجه شد که لو بینگه غرق خون است دستانش را برداشت و نفس نفس زنان گفت: «شیزون، آ-لو چشم شده؟!»

لو بینگه نیم نگاهی به مینگ فان انداخت برق شکاکی و نفرت در چشمانش درخشید. آن نگاه یخ زده در عمق وجود مینگ فان نفوذ کرد او ناخودآگاه دسته جارو را محکم گرفت و کمی عقب رفت تا جایی که نزدیک بود زمین بخورد.

شن چینگچیو متوجه این همه جزئیات نبود فقط به لو بینگه کمک کرد گوشه تخت بنشیند و گفت: «یه زخم کوچیکه .. هر دوتون برین ... اون جعبه داروها که از قله چیانسائو برام آورده بودن هنوز این جاهاست؟»

نینگ بینگینگ جواب داد: «همه چی سرجاشه هیچ چیزی رو جا به جا نکردیم ... شیزون به کمک ما نیاز داری؟!»

شن چینگچیو گفت: «نه خودم بهش رسیدگی میکنم!»

پس از بیرون کردن آن دو شاگرد شن چینگچیو لو بینگه را درست کرد و یک بالش زیرش گذاشت. وقتی حالتش را درست کرد چمباتمه زد تا چکمه هایش را درآورد. تمام مدت لو بینگه ساکت بود. وقتی شن چینگچیو سرش را پایین آورد لو بینگه روی گردن سفیدش متمرکز مانده بود. نگاهش مرموز بود و دائم حالتی یخ زده و محتاط پیدا میکرد. شن چینگچیو فکر میکرد لو بینگه بخاطر زخمهایش ضعیف شده و نمیتواند حرف بزند. وقتی پیشانی او را غرق در غرق سرد دید آب آورد و با حوله ای تمیز صورتش را پاک



کرد. از میان جعبه دارویی که مو چینگفانگ به او داده بود مقداری دارو برداشت چرخید و برگشت تا لباس لو بینگه را در بیاورد.

لو بینگه سریع دستش را گرفت.

پنجه اش آنقدر قوی بود که شن چینگچو اخم کرد. نمیتوانست با دست دیگرش هم یک ضربه حواله پیشانیش کند پس با صدای آرامی گفت: «اینقدر یکنده نباش! میخوام زخمات رو ببینم!»

لو بینگه هنوز مچ او را گرفته و رها نمیکرد. شن چینگچو مقداری قرص رنگ و وارنگ در دستش گرفته و دیگر صبرش داشت به پایان میرسید. پس با یک حرکت همه قرص ها را به دهان لو بینگه ریخت.

دهان لو بینگه پر از قرص هایی با اندازه و شکل متفاوت شده بود.... صورتش کبود شد و بالاخره دست خود را عقب برد. شن چینگچو نیز از این فرصت برای پاره کردن لباسش بهره برد. چند باری بدنش را نگاه کرد ولی نمیدانست باید از کجا شروع کند پس یک تکه حوله تمیز برداشت و به آرامی روی زخمهایش نهاده و آنها را پاک میکرد.

از زخم های سرباز کرده او انرژی سیاهی بیرون میزد. بنظر نمیرسید این زخمها عادی باشند. بعلاوه که خود زخمها بخاطر مهارت خود درمانی لو بینگه شفا یافته بودند. شن چینگچو درحالیکه خون های باقیمانده را تمیز میکرد پرسید: «تو این روزها کدوم گوری بودی؟ با کی جنگیدی که این بلا رو سرت آورده؟»

لو بینگه یک کلمه هم نگفت. شن چینگچو سینه اش را پاک کرد. سپس مچش را در دست گرفته و نبضش را بررسی نمود درست همانطوری که مو چینگفانگ به او یاد داده

بود. اگر شرایطش بدتر میشد باید از مو چینگفانگ میخواست که بالای سرش بیاید. او بعداً به بقیه چیزها فکر میکرد.

درحین گرفتن نبضش چند باری به پشت دست و سینه لو بینگه نگاه کرد. احساس عجیب و ناخوشایندی داشت. احساس مبهمی داشت که میگفت چیزی درست نیست. بنظر میرسید...چیزی کاملاً کم است....

ولی وقتی به لبهای بی رنگ و چشمان افسرده لو بینگه نگاه کرد. دیگر به موضوع فکر نکرد. گوشه تخت نشست و به او نیروی معنوی بیشتری داد. وقتی نیروی معنوی به رگهای لو بینگه نفوذ میکرد شن چینگچیو میتواندست احساس کند که عضلات سفتش در حال آرام شدن هستند. توانست نفس راحتی بکشد دستانش را دراز کرد و میخواست او را در آغوش بگیرد اما.... باز لو بینگه رم کرد....

شن چینگچیو که برای بار دوم پس زده شده بود. با دست راست لباسها را برداشت و ناامیدانه پرسید: «اینبار دیگه چت شده؟!»

چشمان لو بینگه پر از احتیاط و هشدار بودند. شن چینگچیو چشمانش را چرخاند و با سرزنش گفت: «الان دیگه برای چی اوقات تلخه؟ واقعا ارزشش رو داره چون چند روز نذاشتم پیشم بخوابی اینهمه عصبانی باشی؟!»

با شنیدن این سخن گوشه لبان لو بینگه جمع شد.

شن چینگچیو با وجود خشمگین بودن دست دراز کرد و پیشانی او را لمس نمود زیرلبی گفت: «یه کمی تب داری ... سرت گیج میره؟!»

ناگهان صدای نینگ یینگینگ بیرون کلبه طنین انداز شد: «لیو شیشو، شما نمیتونی بری داخل الان شیزون در دسترس نیستن!»

نینگ یینگینگ معمولا با صدایی آرام و شیرین حرف میزد تا جایی که شخص شنونده گاهی مجبور میشد به او نزدیک شود تا بتواند بهتر صدایش را بشنود. چنین غوغایی براه انداختن جزئی از شخصیت او نبود. مشخصا سعی داشت به شن چینگچیو که در داخل کلبه بود هشدار بدهد. او سریع از تخت پرید ... تا پرده را کشید درب با صدای بلندی باز شد.

لیو چینگه سه قدم به درون اتاق نهاد شمشیرش روی کمرش بود و یک دست خود را هم پشت کمر نهاده بود. شن چینگچیو با ابروهایی بالا رفته به او درود فرستاد: «لیو شیدی، امیدوارم که خوب و سلامت باشی!»

لیو چینگه یکراست سر موضوع اصلی رفت: «یه قانونی توی کوهستان سانگ چیونگ هست .... لو بینگه اجازه نداره اینجا باشه!»

شن چینگچیو گفت: «من هرگز درباره این قانون چیزی نشنیدم!»

لیو چینگه جواب داد: «این قانون جدیده!»

مینگ فان سرش را بیرون آورده و به میان پرید: «درسته شیزون، همچین قانونی توی کوهستان سانگ چیونگ هست ... فقط هنوز جانگمن شیبو این قانون رو روی دیوار سنگی حک نکرده وگرنه همه اینو میدونن....»

شن چینگچیو با لحنی توبیخ گرانه خطاب به او گفت: «خفه شو!»

فکرشم نمیکردم تو بچه نادون بری لیو چینگه رو خبر کنی بیاد اینجا!

این بچه از مدتها پیش از تحسین کنندگان ارباب قله بایجان بود و به آسانی همه چیز را برای او گزارش میداد واقعا که او جاسوسی در قله چینگ جینگ بود. قابل درک بود که نسل جدید شاگردان ارباب قله بایجان را تحسین کنند ولی این رسوایی بود که خبرهای قله خود را به دیگران بگویی!!

وایسا ... بعدا حسابت رو میرسم!

مینگ فان پس از این سرزنش عقب کشید و سرش را پایین انداخت. نینگ یینگینگ با ترس جلوی ورودی ایستاده بود. او بخاطر نارضایتی که داشت پای مینگ فان را لگد کرد و بخاطر خراب کردن اوضاع زیر لبی او را به باد غرغر گرفت.

همین که آندو از اتاق بیرون رفتند لیو چینگه پرده های تخت را بالا آورد. لو بینگه به حالت نیمه نشسته روی تخت بود. شبیه یک پلنگ وحشی زخمی بود که برق دشمنی در چشمانش می درخشید. با آن نگاه قاتلانه به لیو چینگه خیره شده بود. برق نگاهش تیز و برنده و چون یخ بود. شراره های خشم و دشمنی مانند سم از نگاهش میریخت. دستش را مشت کرده و آماده هر گونه شرایط بحرانی بود. شن چینگچیو با عجله میان آندو ایستاد پایش را روی تخت فشرد و سپر لو بینگه شد و گفت: «شیدی، اینکارو نکن!»

لیو چینگه با سردرگمی گفت: «اون زخمیه؟!»

شن چینگچیو کم مانده بود در برابرش تعظیم کند آهی کشید و گفت: «اگه زخمی نبود که نمی آوردمش اینجا ... لیو شیدی لطفا چشمت رو روی این قضیه ببند و دیگه پیگیرش نباش!»

لیو چینگه پرسید: «حالا که زخمیه چرا توی قلمروی شیاطین نمونده؟!»

بخاطر اینکه او در قلمروی شیاطین آسیب دیده!!! شن چینگچو گفت: «خب یه موقعیتی داشتیم که....»

لیو چینگه پرسشگرانه گفت: «توی قلمروی شیاطین شورش براه افتاده؟»

«آهم» شن چینگچو از گوشه چشم لو بینگه را نگاه میکرد. نمیدانست بازگو کردن اوضاع در قلمروی شیاطین اکنون مناسب هست یا نه... پس جوابی مبهم داد: «احتمالا!»

لیو چینگه گفت: «خب باید بره گندکاریای خودشو جمع کنه... کوهستان سانگ چیونگ از تو حمایت میکنه نه اون!»

ناگهان لو بینگه به سردی خندید. اما زخمش شدت درد گرفت و برای تحمل درد دندان بهم سایید. شن چینگچو وقتی رنج او را دید کمی به خود اعتماد به نفس داد و سعی کرد همچنان طرف او را بگیرد. پس با چهره ای سفت و سخت گفت: «لیو شیدی، فراموش نکن اینجا قله چینگ جینگه!»

البته که ارباب قله چینگ جینگ حق داشت حرف آخر را بزند و بگوید چه کسی میتواند آنجا بماند. لیو چینگه از اینکه میدید راهی برای ادامه این مشاجره ندارد با چهره ای سرد و جدی گفت: «باشه.... میتونی با همه وجودت ازش محافظت کنی!»

پس از گفتن این جمله با لگدی به در کوبید. کمتر از دو ثانیه بعد برگشت و دوباره لگدی به در زد و چیزی را به طرف دست شن چینگچو انداخت. شن چینگچو آن شی را نگاه کرد و در نهایت شگفتی بادبزنش را دید. بادبزنش را در میانه نبرد لوچوان گم کرده بود. بنظر میرسید هر بار که او گمش میکند لیو چینگه بادبزنش را می یابد. همین ثابت میکرد میان لیو چینگه و بادبزنش ارتباطی هست!!! لیو چینگه هربار می آمد آن را مانند هدیه ای به او می داد!

شن چینگچو مودبانه سرفه ای خشک تحویل داد و گفت: «من همیشه باعث زحمت میشم!»

لیو چینگه حرکتی به آستین هایش داد و رفت.

لو بینگه که پشت سر شن چینگچو بود با صدایی خش داد فریاد کشید: «لیو چینگه...؟!» کمی حالتی سوالی در این فریاد بود. شن چینگچو گفت: «نمیخواه نگرانش باشی ... اون همیشه اینطوریه دو بار داد میزنه وقتی داد زدنش تموم شد میزاره میره!»

لو بینگه چشمانش را باریک کرد . حالتی متفکر در صورتش پیچید. شن چینگچو باد بزنش را کنار میز نهاد و سعی داشت او را آرام کند: «نترس... من بخاطر تو اون حرفا رو زدم اون دیگه نمیاد تا اذیت کنه ... اگه شاگردای قله بایجانم بخوان بیان سر وقت میتونی باهاشون بجنگی...فقط کافیه اونا رو نکشی ... هیچ نیازی نیست در برابرشون تسلیم باشی ... میتونی به اسم غرور قله چینگ جینگ باهاشون بجنگی!»

هر چه لو بینگه بیشتر گوش میداد چهره اش عجیب و غریب تر میشد او با لحنی آزمایش گفت: «...شیزون؟»

شن چینگچو سرش را کج کرد و جواب داد: «هووووم؟»

لحن و حالت صدایش چنان آرام و خوب بود که انگار تن به هر درخواستی خواهد داد . لو بینگه نگاهش را به طرف دیگر چرخاند و درحالیکه گوشه لبانش را پیچ میداد گفت: «هیچی...فقط خواستم... صدات کنم!»

شن چینگچو میدانست که این بچه عادت دارد پشت سر هم او را «شیزون» صدا کند. به آرامی پشت سر لو بینگه را نوازش کرد و گفت: «بگیر بخواب ... تو قلمروی شیاطین هر مشکلی که هست مجبورن صبر کنن تا تو کاملاً درمان بشی!!»

لو بینگه با حالتی نا محسوس سر خود را تکان داد.

شن چینگچو وقتی این را دید بالش را از پشت او برداشته و روی تخت نهاد تا لو بینگه بتواند بخوابد. سپس موهایش را باز کرد و موقع خواب به سرش فشار نیاورد. بعد چراغ را خاموش کرده و با صدای خش خشی ردایش را از تن درآورده و به درون تخت خزید. لو بینگه را در آغوش کشید و گفت: «بگیر بخواب من کمکت میکنم رگهای انرژی رو آرام کنی!»

حالا که او را در آغوش گرفته و همراهش خوابیده بود دیگر بایستی آن بداخلاقی قبلی هم از بین میرفت درسته!؟

شن چینگچو چشمانش را بست و انرژی معنایش را با مناسب ترین حالت با بدن لو بینگه تنظیم کرد. مانند جذر و مد در هوای گرگ و میش ... موج انرژی با لطافت عجیبی در رگهای انرژی لو بینگه به حرکت در می آمد.

یک جفت چشم درخشان در میان تاریکی می درخشید او مدتی طولانی چشمانش را باز نگهداشته بود و به چهره خواب آلود شن چینگچو نگاه میکرد. موهای شن چینگچو روی بازوها و میان انگشتانش ریخته بودند.

لو بینگه یک رشته از موهایش را محکم در دست گرفت. بارها و بارها نامش را در سکوت زیر لبی تکرار کرد.

شن چینگچو ...

ش چینگچو ...

گوشه لبانش به لبخندی تهدید آمیز و عجیب جمع شدند. آن لبخند بی صدا سراسر صورت «لو بینگه» را پوشانده بود.

انگار چیزی بی اندازه جالب را کشف کرده بود. چشمانش با هیجانی وحشیانه می درخشیدند.

آن شب شن چینگچو رویایی بهم پیچیده و بی پایان داشت.....



## فصل 83

فصل اضافه: آزمایش نهایی نیرو میان بینگ-می یا بینگ-گا

(بخش دوم)

به کانال مترجم ناول بپیوندید

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid) و بقیه کارهایش رو دنبال کنید.